

# ما علاف نیستیم



آلما توکل

خودش میز دارد. رویش پر از وسایل عجیب غریب است که من از آنها سر در نمی آورم. آرمان هم پول نمی گیرد. من با خودم فکر می کنم پس چرا همه می گویند نوجوانها تنبل شده اند واقعا که!

بعد برایم تعریف می کند که بعضی وقتها کار آن قدر زیاد می شود که آنها را اولویت بندی می کند.

کارهای آسان را اول انجام می دهد و بعد می نشیند با دقت کارهای سخت تر را انجام

می دهد. بدجنسی ام می گیرد و می پرسم:

■ «یک وقت آمار بقیه همکاریت

را که به پدرت نمی دهی؟»

■ می گوید: «نه.»

■ بچه های مدرسه چی می گویند؟

■ می گویند خوش به حالت که یک

کار مفید می کنی و علاف نیستی.

## صحنه دوم: در کتاب فروشی

رفتم به یک کتاب فروشی. رفتم که کتاب

بخرم. کتاب خریدن و کتاب خواندن خیلی

مهم است. حتما هم نباید کتاب « اصول

خبر نویسی» و « اصول مقاله نویسی» باشد.

یک خبرنگار باید از همه چیز سر در

بیاورد و باید کتاب های مختلف بخواند.

حتی کتاب های خردسال را. بله، رفتم

به یک کتاب فروشی که در آن کتاب

یک ضرب المثل نمی دانم کجایی هست علیه نوجوانها که معنی اش این است: «نوجوان های امروز تن پرور و لوس و بی غم و مرفه بی درد هستند.»

خبرنگار کوله پشتی با این گزارش تابستانی به شما ثابت می کند که هیچ هم این طور نیست و هیچ کس حق ندارد همه را با هم جمع ببندد.

## صحنه اول: در اداره

«آرمان محمودی» از پنج سالگی می آمده سر کار. الان چند سالش است؟ می رود کلاس ششم.

کارش چیست؟ توی شرکت پدرش که قفل نرم افزار درست می کنند قفل و برد مونتاژ می کند. معلوم است که اوایلش

سخت بوده اما: «من به الکترونیک و مکانیک علاقه دارم و می خواهم این رشته را ادامه بدهم. حتی از هنرستان هم

می خواهم شروع کنم. می دانید خیلی مهم است یک کار را از پایه شروع کنی تا بتوانی در آن موفق شوی. من هر روز ساعت

شش و بیست دقیقه بلند می شوم و همراه پدرم می آیم اداره. بعد مثل همه ساعت ناهار دارم و اینجا من را به فامیلی صدا

می کنند. من هم همه را به فامیلی صدا می کنم. بعد ساعت چهار و ۴۵ دقیقه هم کار تمام می شود.» آرمان می گوید کیف

می کنم که پدرم رئیس این شرکت است، اما نسبت به خانه خیلی جدی تر است. بعد از اینکه این حرف ها را می زند، من یاد

آن ضرب المثل می افتم که بیشتر هم درباره بچه های تهرانی کاربرد دارد. آرمان می رود و می نشیند پشت میزش. او برای

۱۴

نوجوان گذر ۱۳۹۲ عکس: اعظم اریجانی





کودک و نوجوان می‌فروختند. آنجا بود که «امیر حسین عبادزاده حدادی‌ها» را دیدم. او ایستاده بود پشت صندوق و داشت قیمت کتاب‌ها را حساب می‌کرد.

■ تو اینجا کار می‌کنی؟

■ بله؟

■ یعنی همیشه کار می‌کنی؟

■ نه. من درس می‌خوانم و اوقات فراغت و تابستان می‌آیم اینجا برای کار. الان سه سال است تابستان‌ها هر روز می‌آیم. هم کتاب می‌فروشم. هم به خریدارها کتاب معرفی می‌کنم.

■ یعنی همه کتاب‌های

کتاب‌فر و شیتان را خوانده‌ای؟

■ تقریباً هفتاد درصد کتاب‌ها را خوانده‌ام.

امیرحسین می‌گوید: «من برای این کار پولی نمی‌گیرم. می‌آیم تا به مامانم کمک کنم. چی؟ کسی مسخره‌ام کند؟ البته دوست‌هایم می‌گویند تو خنگی که کار می‌کنی. اما می‌دانید من می‌خواهم یک چیزی یاد بگیرم. تازه آخر سر همین کتاب‌ها برای آدم می‌مانند. چی؟ این شغل؟ نه گفتم که دارم درس می‌خوانم تا خلبان شوم. اشتباه؟ بله، یک‌بار به جای پنج هزار تومان با کارت یک نفر

پنجاه هزار تومان کشیدم و مجبور شدیم برویم پیگیری کنیم و این پول را برگردانیم. حوصله‌ام اینجا سر برود؟ نه، بعضی وقت‌ها با دوستانی که توی فروشگاه‌های بغلی پیدا کرده‌ام می‌رویم فوتبال. صبح‌ها ساعت نه می‌آییم و عصر شش و هفت برمی‌گردیم. در ایام تحصیل؟ پنج‌شنبه‌ها می‌آیم. آن موقع درس مهم‌تر است. اینکه بروم جای دیگر و پول بگیرم؟ نه، در واقع من می‌آیم تا کمک مادرم باشم. اگر نیایم اینجا دلم برای همه مشتری‌ها و سر و صدایشان تنگ می‌شود. می‌دانید چند سالی هم توی خانه بوده‌ام و پای تلویزیون، اما واقعاً می‌توانم لای کتاب‌ها چیزهایی را پیدا کنم و بفهمم و از علمی که همه توی رایانه و تلویزیون پیدا می‌کنند عقب نمانم. بیشتر چه کاری را دوست دارم؟ خب معلوم است پای صندوق ایستادن را.»

### صحنه آخر:

آن قدیم قدیم‌ها باباهای ما می‌رفتند و از بچگی کار می‌کردند و درسشان را هم می‌خواندند. بعد به خاطر همین بود که یک کاری بلد می‌شدند و تازه پول هم در می‌آوردند. طبق آمارهای من تعداد این آدم‌ها کم شده است؛ یعنی راستش را بخواهید یک نفری می‌گفت: «اگر من بروم کار کنم همه فکر می‌کنند ما فقیریم!»

در همان جا من سنگ‌کوب کردم و تصمیم گرفتم ثابت کنم که هیچ هم این‌طوری نیست و با این گزارش هم ثابت کردم. این بود گزارش امروز من. البته یکی از وظایف خبرنگار کوله‌پشتی این است که نصیحت کند تا دفعه بعد هم بگذارند گزارش چاپ شود. مجبور بودم دیگر!

